

نگاهی به تقسیم بندی راست و چپ سیاسی دولت توسعه‌گرا در عصر جهانی شدن

مرتضی نورانی

سنتنو استدلال تیلی را در مورد آمریکای لاتین به کار می‌برد و به این نتیجه می‌رسد که به علت عدم نیاز به منابع داخلی برای تامین هزینه جنگ و نبود یک نظام اداری حداقلی برای اخذ مالیات از منابع داخلی و فقدان همکاران و همیاران داخلی در جنگ استقلال‌طلبانه در آمریکای لاتین از ۱۸۱۵ تا ۱۸۳۰، این جنگ‌ها نتوانست منجر به ایجاد دولت‌های قوی و مدرن به سبک و ستفالیای شوند.

کوهیل دولت‌ها را به دو گروه تقسیم می‌کند.

۱- دولت‌های منسجم سرمایه‌داری

۲- دولت‌های چندطبقه‌ای پراکنده

۳- دولت‌های موروثی

دولت‌های گروه اول، دولت‌هایی هستند که فقط به رشد اقتصادی فکر می‌کنند و در پی آن هستند. به عنوان مثال می‌توان از کره جنوبی اواسط دهه ۱۹۶۰ تا پایان دهه ۱۹۸۰ با برزیل ۱۹۸۰-۱۹۶۴ نام برد.

دومین گروه، دولت‌هایی هستند که به جز رشد اقتصادی به مسایل دیگری همچون عدالت اجتماعی برابری و امثال آن نیز توجه دارند، به اعتقاد کوهیلی این دولت‌ها ضعیف‌تر از دولت‌های گروه اول در رسیدن به رشد اقتصادی مناسب عمل می‌کنند.

هند، ایران و بسیاری دیگر از کشورهای با درآمد متوسط (نه ۱۵ درصد کشورهای با درآمد بالا و نه ۳۰ درصد کشورهای که پایین‌ترین درآمد را دارند) جز گروه دوم هستند، گروه سوم دولت‌هایی هستند که آشکارا منافع شخصی دولتمردان را تامین می‌کنند و موقعیت‌های سیاسی و اقتصادی را به فروش می‌گذارند.

کوهیلی برای دولت‌های گروه سوم و مردمش هیچ راه حلی ارائه نمی‌کند، اما معتقد است که اگر دو گروه اول به حکومت نظامی که فقط معتقد به رشد اقتصادی است و قشر کوچکی از خواص را با خود دارند روی بیاورند، موفق خواهد شد والدین علت نیاز به قشر کوچکی از خواص را این گونه بیان می‌کند که اگر خواص قشر بزرگی از جامعه یا حکومت براساس دموکراسی و متکی به مردم باشد، دولت مجبور می‌شود که خدماتی را انجام دهد و هزینه‌هایی را صرف کند که در این صورت مطابق با اندیشه‌های کینز خواهد بود. حال آن که دولت‌های کشورهای در حال توسعه منابع محدودی دارند و نمی‌توانند خدمات اجتماعی را که در کشورهای اروپایی مرسوم است ارائه کنند.

اندیشه راستگرایانه دیگری که باید مورد بحث قرار گیرد، نظریه نوسازی است. مکتب نوسازی را متفکرانی نظیر هانتینگون و لیپست مطرح کردند. براساس این نظریه با ورود مجدد به یک جامعه سنتی، صنعتی شدن، افزایش جمعیت شهرنشین، سکولار و دموکراتیزه شدن، در آن به سرعت پدید می‌آیند.

هانتینگون معتقد است که دولت توانا اگر بتواند برای مردمش خدمات لازم را ارائه دهد نیازی به دموکرات بودن ندارد و فرآیند به علت تغییراتی که در جامعه ایجاد می‌کند، موجب ناآرامی سیاسی و اختلاف طبقاتی می‌شود.

این نظریه با شکست مواجه شد و کمتر کشور یا متفکری از این اندیشه بعد از دهه ۱۹۷۰ حمایت کرد. البته

استفاده کردند. این اندیشه به این دو کشور کمک کرد که توسعه یابند. البته در مورد انگلستان نباید نقش امپریالیسم و استفاده از منابع طبیعی کشورهای تحت سلطه آن کشور را نادیده بگیریم.

هیچ کشور دیگری جز آن دو کشور راه توسعه را دنبال نکرد. در اواسط قرن نوزدهم برای اولین بار اندیشه دولت توسعه‌گرا در کشورهای نظیر آلمان (در واقع پروس) مطرح شد. در ادبیات علوم سیاسی کشورهای انگلیسی زبان از تمام کشورها به غیر از ایالات متحده و انگلستان به عنوان کشورهای دیرتوسعه‌یافته یاد می‌شود. سران آلمان یا در واقع پروس به سرعت به این نتیجه رسیدند که کشور آلمان نمی‌تواند مدل توسعه باز یا لیبرال را دنبال کند. برای جبران عقب‌ماندگی نیاز به دخالت دولت در اقتصاد و هدایت آن است. چارلز تیلی در اوایل دهه ۱۹۹۰ از عبارت «جنگ دولت را می‌سازد و دولت جنگ را» استفاده کرد. این جمله و دیگر تحلیل‌های تیلی مورد استقبال بسیاری از اساتید و صاحب‌نظران در محیط‌های دانشگاهی قرار گرفت. تیلی با این جمله شکل‌گیری دولت و ستفالیایی آلمان را با استدلال ژئوپولیتیک تشریح می‌کند.

او معتقد است که علت شکل‌گیری دولت وستفالیایی در پروس و بعد از آن در آلمان وجود دشمن در مرزهای این کشور بود و افزایش هزینه جنگ به دلیل استفاده از سلاح‌های مدرن موجب شد که در پروس دولتمردان به توسعه روی آورند و برای تامین منابع لازم برای پرداخت هزینه‌های جنگ، نظام اداری لازم برای اخذ مالیات ایجاد شد که پس از جنگ‌های متوالی این نظام اداری حتی در زمان صلح نیز مورد استفاده قرار گرفت و در نتیجه ساختار



نظریه‌های مختلفی در مورد توسعه وجود دارد. یک تقسیم‌بندی عمومی می‌تواند به بررسی در این زمینه کمک کند. اولین تقسیم‌بندی همان تقسیم راست و چپ سیاسی است. این تقسیم‌بندی همیشه آسان نیست و بسیاری از طرح‌های توسعه تلفیقی از هر دو است. ولی معتقدم این تقسیم‌بندی هر چند با ایراداتی همراه است اما به درک بهتر و کامل‌تر کمک می‌کند.

در پایان دهه ۱۹۷۰ و اوایل دهه ۱۹۸۰ اندیشمندی نظیر کوهیلی و والدنر و بسیاری دیگر به این نتیجه رسیدند که مدل توسعه‌های را که در آسیای شرقی، کره جنوبی، هنگ‌کنگ، سنگاپور و تایوان به کار گرفته‌اند، تنها الگوی موفق است که سایر کشورهای در حال توسعه می‌توانند و باید از آن بهره بگیرند. این مدل توسعه که به دولت توسعه‌گرا شهرت دارد بر مبنای دخالت دولت در توسعه کشور استوار است. حال پس از گذشت بیش از دو دهه آیا این مدل توسعه در عصر جهانی شدن همچنان تنها راه موفق توسعه است؟ در این مقاله نشان داده می‌شود که با وجود گسترش دموکراسی‌ها و بازتر شدن اقتصاد جهان و وجود نهادهایی مانند سازمان جهانی تجارت هنوز جایگزین موفق و جامعی در ادبیات علوم سیاسی و اقتصاد سیاسی برای عدل دولت توسعه‌گرا وجود ندارد.

ادبیات سنتی توسعه

نظریه‌های مختلفی در مورد توسعه وجود دارد. یک تقسیم‌بندی عمومی می‌تواند به بررسی در این زمینه کمک کند. اولین تقسیم‌بندی همان تقسیم راست و چپ سیاسی است. این تقسیم‌بندی همیشه آسان نیست و بسیاری از طرح‌های توسعه، تلفیقی از هر دو است، ولی معتقدم این تقسیم‌بندی هر چند با ایراداتی همراه است، اما به درک بهتر و کامل‌تر کمک می‌کند. اندیشه‌های راستگرایانه توسعه خود به چند دسته تقسیم می‌شوند.

اولین اندیشه راستگرایانه توسعه اندیشه لیبرال سنتی توسعه است. بازگشت به ریشه‌های فکری این اندیشه ما را به آدام اسمیت و دیوید ریکاردو می‌رساند.

براساس این اندیشه که اگر تجارت آزاد و باز انجام بگیرد همه از آن نفع می‌برند. همان طور که ریکاردو به آن اشاره می‌کند هر کشور در تولید کالایی خاص تخصص می‌یابد و به وسیله تجارت، تمام کشورها از تولید خود و تولیدات دیگران بهره می‌برند. از این اندیشه کشورهای ایالات متحده آمریکا و انگلستان برای توسعه

۲- مرحله میانی، مرحله بین دو جنگ
 ۳- مرحله کنونی که بعد از جنگ جهانی دوم شروع شده است.

آنها معتقد بودند که نابرابری در جهان در کشورهایی گسترش یافته که جهانی نشدند و از جهانی شدن فاصله گرفتند. آنها می گویند که پیدایش منابع طبیعی به کم کردن نابرابری در جهان کمک کرده و این نابرابری‌ها فقط در زمان بین دو جنگ که کشورها از تجارت آزاد دوری کردند به طور قطع افزایش یافته است. البته نتیجه‌گیری‌های ویلیامسون و لیندرت تعجب‌برانگیز است و بیشتر صاحب‌نظران و اساتید با آن مخالف هستند.

افرادی که به جهانی شدن و خاص بودن این دوره در مقایسه با سایر دوره‌ها اعتقاد دارند معتقدند که جهانی شدن فقط با معیارهای اندازه‌گیری مبادلات تجاری، مهاجرت و امثال آن اندازه گرفته نمی‌شود. حال با نزدیک شدن اقتصادی کشورها و ایجاد ارتباطات نزدیک و فشرده و همچنین وجود سازمان‌های جهانی نظیر صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی یا سازمان جهانی تجارت آیا راه‌حل‌های توسعه تغییر یافته است؟ آیا کشورها هنوز هم می‌توانند از فرمول‌های گذشته توسعه استفاده کنند؟ به این سوال‌ها در بخش بعدی پاسخ خواهیم داد.

نتیجه‌گیری

در این مقاله ادبیات قدیمی توسعه و تفکرهای لیبرالیسم توسعه‌گرا، نوسازی و جهانی سوم‌گرا مورد بررسی قرار گرفت. به این مساله اشاره کردیم که وجود جنگ و استدلال ژئوپولیتیک معمولاً باعث به وجود آمدن دولت وستالیایی می‌شود که در مراحل بعدی توسعه به دولت توسعه‌گرا تبدیل می‌شود. تفکر لیبرالیسم فقط در توسعه آمریکا و انگلستان موفق بوده است. نظریه نوسازی عمدتاً با پژوهش‌های تجربی رد شده و دیدگاه جهان سوم‌گرا که در بخش اقتصادی‌اش به نظریه وابستگی و اقتصاد مبتنی بر جایگزین واردات تبدیل می‌شود به علت عدم توجیه اقتصادی در درازمدت و نیاز به سرمایه خارجی در دهه ۱۹۸۰ با شکست مواجه شد.

اندیشه دولت توسعه‌گرا که در آسیای شرقی به اجرا درآمد مبتنی بر توجه همه‌جانبه به توسعه و رشد اقتصادی است. تعریف‌های مختلفی جهانی شدن مورد بررسی قرار گرفت و خاطرنشان کردیم که منظور این مقاله از جهانی شدن افزایش ارتباطات و مبادلات با از بین رفتن فاصله‌ها و زمان در عصر حاضر (از دهه ۱۹۷۰ به بعد) است. اشاره کردیم که جهانی شدن یا به گفته منتقدانش بین‌المللی شدن تأثیری در فرآیند توسعه در کشورهای در حال توسعه داشته است و رسیدن به توسعه را برای دولت‌های توسعه‌گرا دشوارتر ساخته است. مع‌هذا هیچ مدل جدی و جامعی که بتواند جایگزین مدل دولت توسعه‌گرا شود وجود ندارد. در عصر جهانی اندیشه توسعه‌گرا به منتقد توسعه تبدیل شده و راه حلی برای توسعه ارائه نکرده است. نتولیرالیسم با اجماع واشنگتن نیز در پایان دهه ۱۹۹۰ با شکست مواجه شد و نتوانست خود را به عنوان جایگزینی برای مدل دولت توسعه‌گرا نشان دهد. ▲



غلط در کشورهای جهان سوم اعتماد سرمایه‌داران خارجی را از بین برد. بسیاری از کشورهای آمریکای لاتین که به اقتصاد مبتنی بر جایگزینی واردات روی آورده بودند دیگر نمی‌توانستند وام‌های خود را پرداخت کنند و در ۱۹۸۲ بحران وام به وجود آمد.

کالاهایی که پایین‌تر از استاندارد جهانی هستند و نه براساس تولید کارآمد بلکه براساس نیاز سیاسی برای ایجاد حداکثر شغل، تولید می‌شوند با شکست مواجه خواهند شد. تولید در نظام اقتصادی مبتنی بر جایگزینی واردات پایین‌تر از استاندارد جهانی است و با اشتغال‌زایی مصنوعی و وابستگی گروه‌های مختلفی که از این نظام سود می‌برند همراه است.

ولی اقتصاد مبتنی بر صادرات حداقل تولیدی دارد که در بازارهای جهانی فروش می‌رود و امکان بحران پولی را کاهش می‌دهد و شوک‌های اقتصادی را کم‌اثرتر می‌کند. اقتصاد مبتنی بر صادرات دولت را از بهره‌گرفتن از نظام تولیدی که فقط به خاطر اشتغال‌زایی و حمایت سیاسی مردم از دولت ایجاد می‌شود برحذر می‌دارد.

هیچ مدل جدی نمی‌تواند جایگزین مدل دولت توسعه‌گرا شود

جهانی شدن تعاریف زیادی دارد که باید منظور را از جهانی شدن قبل از بررسی ادبیات جدید توسعه مشخص کرد. عده‌ای از اساتید رشته تاریخ، جهانی شدن را پدیده‌ای بسیار طولانی می‌بینند. بیلی معتقد به سه مرحله از جهانی شدن است:

۱- جهانی شدن ابتدایی که ایجاد ارتباطات اقتصادی- سیاسی بین ۱۸۰۰-۱۶۰۰ و تغییر نظام جهانی مبادلات بین کشورها و حکومت‌ها است.

۲- جهانی شدن مدرن شامل اتفاقات مهم بعد از ۱۸۰۰ یعنی انقلاب صنعتی و گسترش دولت وستالیایی است.

۳- جهانی شدن پس از دهه ۱۹۵۰ به بعد که کشورهای مستعمره به استقلال رسیدند.

ویلیامسون و لیندرت تعریف مشابهی از جهانی شدن دارند. آنها معتقدند جهانی شدن از ۱۸۲۰ به صورت جدی آغاز شده، با انقلاب صنعتی و شکست ناپلئون همراه و با گسترش ملت‌گرایی در اروپا توأم بوده است. آنها جهانی شدن را به سه مرحله تقسیم کرده‌اند:

۱- مرحله ابتدایی، از ۱۸۲۰ تا جنگ جهانی اول

ناگفته نماند که نظریه نوسازی، درس‌هایی به متفکران و دانشجویان توسعه داده است. اهمیتی که هانتیگون به نهادها، قدرت و استقلال آنها می‌دهد، اکنون در بیشتر محافل پذیرفته شده است. معتقدان به نظریه نوسازی یا اتحاد با نومحافظه‌کاران در دولت جرج دبلیو بوش اهمیت دوباره‌ای یافتند.

اندیشه‌های چپ توسعه را می‌توان در مجموعه فکری جهان سوم‌گرایی مورد بررسی قرار داد. جهان سوم‌گرایی یک مکتب فکری است که اقتصاد فقط بخشی از آن است. «جهان سوم‌گرایی» به دو گروه عمده تقسیم می‌شوند.

۱- آنهایی که معتقد به استفاده از خشونت هستند.

۲- آنهایی که چنان اعتقادی ندارند.

فرانسه قانون شاید بزرگترین جهان سوم‌گرا بود که به خشونت اعتقاد داشت، البته متفکرانی همچون ژان پل سارتر و افراد مشهوری مثل چه‌گوارا را نیز می‌توان جزو این گروه به حساب آورد. این اندیشه معتقد به از بین بردن تمامی آثار استعمار و سلطه غرب سرمایه‌داری بود.

آنها معتقد به انقلاب خونین و خشن علیه قدرت‌های خارجی حاکم یا ایدئولوژی داخلی آنها بودند. این جهان سوم‌گرایان به انقلاب سوسیالیستی و حاکم کردن اقلاری که به اعتقاد آنها زحمتکشان واقعی جامعه بودند باور داشتند. همان طور که یانگ اشاره می‌کند جهان سوم‌گرایان بسیار تحت تأثیر جنگ داخلی چین و استفاده از کشاورزان قرار گرفته بودند.

اصلاحات اراضی گسترده پس از به قدرت رسیدن از دیگر شاخص‌های دولت‌های جهان سوم‌گرا است. سیاست‌های جهان سوم‌گرایان فقط مبتنی بر کشاورزان با حمایت از آنها نبود، بلکه از نظر اجتماعی، ایجاد اعتماد به نفس در مردم به ویژه در افراد ستم‌دیده بود.

در زمینه اقتصادی، این تفکرات چه در گروه خشونت‌طلب و چه در گروه غیرخشن آن نظیر گاندی و ماندلا معتقد به تغییرات عظیم اقتصادی پس از تصرف قدرت بودند. به غیر از اصلاحات ارضی، ایجاد امکان تحصیلات اولیه و در صورت امکان تحصیلات دانشگاهی برای مردم، ایجاد مراکز بهداشتی و حمایتی از صنعتی شدن از دیگر شاخص‌های اقتصاد جهان سوم‌گرا است.

فرانک و باران نظریه وابستگی را به صنعتی شدن از دیگر شاخص‌های اقتصاد جهان سوم‌گرا است. فرانک و باران نظریه وابستگی را به صحنه دانشگاهی دنیا ارایه کردند. این نظریه اقتصادی مبتنی بر سیاست جایگزین واردات بود. یعنی کشورهای در حال توسعه باید با افزایش تعرفه‌های گمرکی از ورود کالاهای خارجی جلوگیری می‌کردند، در نتیجه این امر به صنعتی شدن در داخل کشور کمک می‌کرد، البته به علت عدم رقابت، کالاهای داخلی به هیچ وجه قابل فروش در خارج از کشور نبودند. با بالا رفتن نرخ بهره بانکی در آمریکا از ۱۹۱۹ به بعد ارزش دلار آمریکا بالا رفت و در نتیجه ارزش تولید در جهان سوم به علت پایین آمدن ارزش پول‌های غیردلاری پایین آمد. در نتیجه بانک‌ها کمتر علاقه به قرض دادن به جهان سوم داشتند. رسوایی‌های مالی و سیاست‌گذاری‌های